



## نقش ادبی صورت "عشق" در سه طرح فلسفی (افلاطون، ابن سینا و سهروردی)

معصومه محمدی

دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال، تهران، ایران ([mstmoh1351@gmail.com](mailto:mstmoh1351@gmail.com))

### چکیده

همواره طرح مسایل بنیادین زندگی بشر از مهمترین رویکردهای فکری اندیشمندان بوده است. در این بین مفهوم "عشق" از اساسی ترین مباحث در درک و پی ریزی معارف فلسفی، دینی و ادبی، در تعالی زندگی انسان از جایگاه ویژه ای برخوردار است. این پژوهش با نگاهی موازی به آراء افلاطون، ابن سینا و سهروردی، به بررسی تعابیر مختلف مفهوم "عشق" از منظر فلسفه پرداخته و سعی کرده است از این مسیر با توجه به دریافت مناظر فلسفی، به صور ادبی این مفهوم راه یابد. به باور پژوهش، شعر فارسی امروز، همچنان میتواند از اساس دیدگاه های فلسفی پیشین، در بیان رویکردهای نوین زندگی بهره برد.

واژگان کلیدی: عشق، بن مایه، پیرنگ، فلسفه ادبیات، شعر امروز



### مقدمه

مفاهیم پر تکرار ادبی، به جهت کاربردهای گوناگون در گونه‌های مختلف شعر، گاه آنقدر بدیهی مینمایند که جز در موارد خاص، تأملی را بر نمی‌انگیزند. اما حقیقت آنست که اگر علاوه بر فهم آنها، در کارکرد ویژه هر کدام متناسب با اصالت معنایی آنها درنگ شود، درک مضاعفی از کارآیی و لزوم وجود آنها در گونه‌های خاص شعری برای مخاطب ایجاد میشود، که علاوه بر لذت دانایی در انتفاع از ذهن و اندیشه شاعر، سبب تاثیر پذیری از پیام‌های اصلی شعر میگردد. در این مقاله به یکی از این دست مفاهیم - عشق - پرداخته ایم، که نه تنها بسامد بالای آن در شعر و ادب فارسی کم نظیر است، بلکه بستر اصلی و اساس پیدایش آنست. لذاست که با واکاوی اصالت فلسفی این مفهوم، باید در بازبایی ارتباط معنایی آن در انواع ادبی بکوشیم.

### رهیافت مفهوم "عشق" از سه زاویه دید

فلسفه یونان عهد سقراط و پس از او شاگردش افلاطون - جامع دیالوگهای مهم او- و سپس ارسطو، یکی از مهمترین و جدی‌ترین دوره‌هایی است که در آن به مسایل بنیادین زندگی انسان از جمله "عشق" پرداخته است.

"عشق" در زبان فلاسفه یونان تعابیر متنوعی را در بر می‌گیرد: آگاهیه، اروس، فیلیا، استورگه و خنیا. به جز استورگه که در معنای عشق بنیادی بشر است مانند عشق به خانواده یا فرزند و خنیا که نوعی پاسداشت و گرامیداشت خدایان در فرهنگ یونان باستان بوده است، سه نوع اول یعنی آگاهیه، اروس و فیلیا از جایگاه ویژه و مهمتری برخوردارند. آگاهیه که آن را عشق به روح و جان می‌نامند، نه تنها در آموزه‌های باستان، که در دوران معاصر و در کتب مقدس نیز بدان پرداخته شده است. آگاهیه بالاترین درجه از عشق است که عشق ورزی به خداست و نوعی عشق عرفانی را یادآور میشود این عشق در باستان نوعی جذبه و پیوند با خداوند بوده است؛ "آنگونه که ارسطو و بقیه فیلسوفان میگفتند و در الهیات مسیحی هم گفته شده است این نوع عشق ممکن است که بین یک انسان با انسان‌های دیگر باشد و امکان دارد که انسان چنین عشقی را به خدا داشته باشد. در این صورت انسان بی آنکه به واکنشهای او کاری داشته باشد، در همه حال خود را خادم و بنده او میدانند و خالصانه به او خدمت میکنند. اینکه خدا در عوض خدمتی که من به او می‌کنم، چه به من می‌دهد اصلاً مهم نیست. بدون شک عشق خدا در الهیات مسیحی حتماً آگاهیه‌ای است... در الهیات مسیحی این عشق را بیش از دو عشق دیگر ترویج میکنند... " (ملکیان، پایگاه اینترنتی)

این نوع عشق در حقیقت عشقی خودمحورانه نیست و خود را نادیده می‌گیرد و الگوی آن عشق خداوند به همه کائنات است چرا که اول خود خدا عشق است و خداوند آگاهیه است، حتی زمانی که انسان عشق می‌ورزد این عشق را از خداوند وام می‌گیرد. پس از آن به اروس می‌رسیم. اروس در حقیقت نوعی از مهرورزی است که بسیار شدید است. این مهرورزی و دوست داشتن با خواهش و نیاز توأم است و در پی دریافت زیبایی‌ها و کمالات شخصی به شخص مقابل میرسد. البته میتواند از حد خواهش‌های انسانی فراتر رود و به دریافت‌های معنوی و حقیقی منجر شود. "این نوع از عشق با زیبایی سر و کار دارد. بقیه انواع عشق کاری به زیبایی ندارند. تنها نوعی از عشق که در آن با زیبایی سر و کار داریم آن است که در فرهنگ یونان و روم باستان از آن به اروس تعبیر می‌کرده‌اند. اروس یک نوع عشق است که فقط و فقط وقتی پدید می‌آید که آدمی در جایی زیبایی را مشاهده کند... بزرگترین نظریه پرداز این عشق افلاطون است که در دو کتاب از آثارش در این باره سخن گفته است: یکی ضیافت... و دیگری فایدروس. به نظر افلاطون در آدمی میل به دیدار زیبایی حقیقی از میل به بدن‌های زیبای انسان‌ها آغاز می‌شود، میل به اجسام زیبای انسان‌ها... عشقی که انسان به یک بدن زیبا پیدا میکند، عشق اروتیک است. بعد این میل کم کم از زیبایی



یک بدن خاص به همه بدن‌های زیبا کشیده میشود و بعد آهسته آهسته از زیبایی بدن‌های انسان‌ها بیرون می‌آید و به زیبایی جمادات، گیاهان و حیوانات تعمیم پیدا میکند... ولی اندک اندک در مییابد که اینها هم او را سیراب نمی‌کنند و از اینجاست که آرام آرام به سوی زیبای حقیقی که هر یک از این موجودات زیبا، سهمی از آن را دریافت میکنند و به تعبیر افلاطون در آن زیبای مشارکت می‌ورزند، راه می‌یابند و عاشق زیبایی حقیقی می‌شود. "تعریف دقیق عشق اروتیک این است: میل به دیدار زیبای حقیقی. باید به همه واژه‌های این تعریف دقت کنیم؛ طبق این تعریف اولاً عشق از مقوله میل است، ثانیاً میل به دیدار (ویژن) است نه میل به چیز دیگری و ثالثاً آن هم میل به دیدار زیبایی حقیقی است. این در واقع تعریف اروس است. " (همانجا) پس این چنین عشقی با خواهش و کشش همراه است البته شایان ویژگیهای ممتازی است؛

"هر که نظر اروس برو بیفتد شاعر می‌شود هر چند تا آن روز با خدایان دانش و هنر بیگانه بوده باشد"

و همین دلیل قاطعی است بر اینکه اروس نه تنها در شاعری بلکه در همه هنرها قدرت خلاقه دارد چه، آنکه خود از چیزی بی بهره است نمیتواند آن را به دیگران ببخشد و آنکه چیزی را نمی‌داند نمیتواند آن را به دیگران بیاموزد. حال آنکه اروس از یک سو هستی بخش همه جانداران است و هیچ آفریده منکر این حقیقت نمی‌تواند بود که هر موجود جاندار تولید شدن و زاییده شدن خود را مدیون عشق است و از سوی دیگر استاد و آموزگار همه هنرهاست و میدانیم که هر که استادش عشق باشد در همه جهان بلندآوازه میگردد و آن که از عشق دور بیفتد در تاریکی و گمنامی میماند. " (لطفی، کاویانی، ۱۳۸۰، ۴۱۹) نخست هستی بی نظم و درهم بود، سپس زمین گسترده که گاهواره همه موجودات است و آنگاه عشق پیدا شد... " (همان، ۴۰۱)

"در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد" (حافظ، ۱۵۲)

"الله جهان آفرین عشق را پیش از خدایان دیگر آفرید". (لطفی، کاویانی، ۱۳۸۰، ۴۰۱)

فیلیا که نوع دیگری از عشق در فلسفه یونان بوده است معنایی معادل علاقه مندی ذهنی و دوست داری دارد. ارسطو اولین بار واژه فیلیا را مرسوم کرد. ریشه این کلمه در واژه ترکیبی philosophia مستتر است که از philo+Sophia به معنی دانایی (دانش + دوست داری) گرفته شده است. در حقیقت فیلیا را عشق و علاقه ذهنی و اندیشه‌ای مینامند. " ... در این عشق اصلاً بحث از زیبایی، میل و اشتیاق و یا دیدار زیبایی حقیقی در میان نیست. در اینجا با بحث خواستن و اراده سر و کار داریم و کسی که آدمی به او محبت دارد، هم زیبا نیست. تعریف این عشق چنین است؛ خواستن چیزهای خوب برای کس دیگری و فقط برای آن کس دیگر. اگر رابطه‌ای از این دست بین شخصی با شخص دیگر وجود داشته باشد، محبتی از نوع فیلیا پدید آمده است... بزرگترین نظریه پرداز فیلیا ارسطو است... به نظر ارسطو این محبت دو صورت قابل تصور است، یک طرفه و دوطرفه... ارسطو این نوع فیلیا را نیکخواهی میخواند. من نیک خواه شما هستم، اما شما نیک خواه من نیستید، چون شما به هر جهتی این حالی را که من نسبت به شما دارم، نسبت به من ندارید. اما اگر این رابطه دو طرفه شد، یعنی هم من نسبت به تو این میل را دارم و هم تو نسبت به من این میل را داری، اینجا ما با نوعی محبت سر و کار داریم که ارسطو آن را دوستی می‌نامد... به نظر ارسطو در این دوستی کسی بیشتر بهره می‌برد که دوست می‌دارد، نه کسی که دوست داشته میشود، یعنی در این دوستی محب بودن بهتر از محبوب بودن است، عاشق بودن بهتر از معشوق بودن است. ارسطو با یک تجزیه و تحلیل روانشناختی نشان میدهد که در این دوستی کسانی که زیرک هستند بیشتر در پی دوست داشتن هستند، نه در پی دوست داشته شدن... نکته آخر اینکه این نوع دوستی ممکن است بین انسان و خودش اتفاق بیفتد. اینجا تنها جایی است که خود دوستی هیچ اشکالی ندارد. آدم میتواند به خودش فضیلت، لذت و یا نفع برساند... " (ملکیان، پایگاه اینترنتی). این چند صورت "عشق" - که گذشت - در صورت ادبی ادبیات کلاسیک و بیشتر معاصر فارسی به وضوح قابل بازبازی است. پس از فلسفه یونان با نگاهی گذرا به دو فیلسوف بزرگ ایران، این مفهوم را پی میگیریم؛



ابن سینا در کتاب معروف خود با عنوان "رساله العشق" ضمن هفت بخش به بیان ماهیت عشق و آنچه که عشق بر آن ساری میگردد، میپردازد. در این رساله او عشق را در تمام کائنات، اعم از موجودات و جماد و نبات و حیوان و به تعبیری کل هستی، جزء لاینفک وجود آنان میداند. در فصل اول چنین بیان می‌کند: "... مقدمه اول - آن است که جمع حکما و فلاسفه متفق و معتقدند که هر یک از افراد ممکنات دارای دو جنبه می‌باشند به مفاد: "کل ممکن زوج ترکیبی" که یکی جنبه وجود است و دیگری جنبه ماهیت /مقدمه دوم - آن است که وجود منبع خیرات و سرچشمه کمالات است و لکن ماهیت، منشا شرور و نقصان. پس هر یک از ممکنات به واسطه جنبه وجودی که در اوست همیشه شائق به کمالات و مشتاق به خیرات می‌باشند و بر حسب فطرت و ذات، از شرور و نقصان که لازمه آن به ماهیت و هیولاست متنفر و گریزانند. همین اشتیاق ذاتی و ذوق فطری و جبلی که سبب بقا و وجود آنهاست ما آن را عشق می‌نامیم... نظر به مقدمه دوم که گفتیم کلیه موجودات از حیث وجودی همیشه شائق به سوی کمالات و مشتاق به طرف خیرات می‌باشند و از نقص و فقر که لازمه جنبه دوم (ماهیت و هیولی) است متنفر و گریزانند، حکمت بالغه الهی چنان اقتضا نمود، که این عشق غریزی و شوق فطری در نهاد تمام موجودات عالم امکان به ودیعه نهاده شود تا بتوانند خود را از نقصان به کمال برسانند و از شرور بپرهیزند و به جانب خیرات بگریزند. اکنون ثابت و محقق گردید که وجود این عشق در سرشت جمیع موجودات مخمّر و غیر مفارق است؛ چه اگر مفارق باشد و لازمه ذات آنها نباشد لازم می‌آید که به عشق دیگری محتاج شوند تا بتوانند آن عشق کلی را محافظت کنند و یا آنکه قادر بر تحصیل آن باشند. در این صورت یکی از این دو عشق، وجودش عاطل و باطل خواهد بود. و حال آنکه تعطیل در وجود به حکم شرع و عقل هردو جایز نیست. علاوه بر این خارج از عشق کلی، عشق نیست هرچه هست از پرتو جمال اوست ... آن موجود عالی که مدبر کل است، معشوقه تمام موجودات هم می‌باشد، زیرا که بر حسب ذات خیر محض و وجود صرف است. آنچه را نفوس بر حسب جبلت طالب و شائقند همان خیر است. پس خیر است که عاشق خیر است ... پس هر مقدار خیریت زیاده شود، استحقاق معشوقیتش بیشتر می‌گردد و آن موجود منزله از نقائص مبرّای از عیوب، همانطوریکه در نهایت خیر است، باید در نهایت معشوقیت و عاشقییت هم باشد. اینجاست که عشق و عاشق و معشوق یکی است و دوئیتی در میانه نیست. و چون آن وجود مقدس، همیشه اوقات، مدرک ذات خود و متوجه به کمال ذاتی خود است باید عشق او بالا ترین و کامل ترین عشق‌ها باشد... پس عشق صریح، وجود و ذات اوست. حال ثابت گردید که موجودات، یا وجودشان به واسطه آن عشقی است که در آنها به ودیعه نهاده شده و یا آن که وجودشان با عشق یکی است و دوئیتی در میانه نیست. اول، سلسله ممکنات است. دوم وجود مقدس حق تعالی جل شانّه". (ابن سینا، دری، ۴۰۸ - ۴۰۵) در این فصل ابن سینا در حقیقت اشاره به این دارد که اگر عشق نبود موجودات وجود نمی‌یافتند و به جهت شرح و تبیین این مسئله به بیان مراتب این عشق پرداخته است. در فصل بعدی باز هم به بیان دسته‌های مختلف موجودات و عشق در آنان می‌پردازد مانند عشق در سائنات غیر حی، عشق در صور نباتی، در نفوس حیوانی، عشق به زیبارویان، عشق در نفوس الهیه و ... در این رساله ابن سینا تاکید دارد که همه موجودات با عشق غریزی به حق تعالی که خیر مطلق است عشق می‌ورزند و در حقیقت حق تعالی به عاشقانش به حسب مراتب آنها تجلی میکند و در حقیقت وجود موجودات، تجلی اوست. این مسئله ما را به معنی جهان‌شناختی عرفانی تجلی رهنمون می‌شود؛ "تجلی در معنای جهان‌شناختی و نیز هستی‌شناختی جلوه گر شدن خورشید حقیقت در آئینه جهان، یا پدیدار شدن ذات و صفات حق تعالی در جلوه گاه هستی است. در جریان این جلوه‌گری پایان ناپذیر، وجود یگانه مطلق خداوند، به گونه‌های مختلف، در هیئت موجودات تقیید و تفصیل می‌یابد و مجموعه موجودات عالم هستی پدیدار می‌شود". (دادبه، تجلی، ۸) و در ادامه هدف و علت غایت تجلی و ارتباط آن با عشق بدینگونه مشخص میشود؛ "علت غایی و در نتیجه، علت غایی خلق موجودات "اظهار" است، یعنی خداوند خواسته است تا اسماء و صفات خود را که اقتضای تعیین یافتن در عالم دارند و موجودات چیزی جز تجلیات آنها نیستند، ظاهر سازد و با این کار به دو





قصه تحقق بخشد: یکی دیدن جمال خود است، بدین معنا که وجود یگانه مطلق چون خواست که جمال خود را ببیند و صفات و اسماء و افعال خود را مشاهده کند تجلی کرد و از باطن به ظاهر و از غیب به شهادت آمد... مقصود دیگر، شناخته شدن است که در تبیین و توجیه آن همواره به حدیث قدسی معروف به "کنز مخفی" استشهد میشود "کنزاً مخفياً فاحببت أن اعرف فخلقت الخق لکی اعرف" من گنجی نهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته گردم... شناخته شدن حق، که از دیدگاه عارفان اهل عشق به معنی عاشق شدن به حق است، مستلزم وجود شناسندگانی است که بدو عشق بورزند و به شناخت (معرفت) او نائل آیند. این شناسندگان به طور عام همه موجودات و به طور خاص، انسان است که یگانه عاشق حقیقی حق و یگانه عارف بدوست". (همان، ۸ و ۹). از دیگر سو "رساله فی حقیقه العشق" از رساله‌های معروف شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اشراق از جمله آثار بی نظیر فلسفی عرفانی اوست که درباره عشق و به گونه‌ای مبتنی بر رساله عشق ابن سیناست. در این رساله، سهروردی، به بیان ماهیت عشق می‌پردازد و در ۱۲ فصل به شرح و توصیفی عرفانی و به گونه‌ای شاعرانه با زبانی نمادین و استعاره وار عشق را معرفی میکند. در این رساله او نیز به سان ابن سینا، هستی به ویژه انسان را مظهر عشق الهی معرفی میکند و بر این باور فلسفی عرفانی است که خداوند، وجود موجودات و کائنات را با عشق که - البته زاییده عقل است - خلق نموده است؛ "اولین چیزی که حق تعالی بیافرید عقل اول بود و بعد از آنکه موجود شد، حق را بشناخت و از این صفت حسن را بیافرید و دیگر خود را بشناخت و از این صفت عشق را بیافرید". (سهروردی، ۱۳۷۰، ۱۶)

مفهوم عشق که در حقیقت ماهیت وجودی عالم است از خدای تعالی نشأت میگیرد و سپس در تمام کائنات و موجودات تسری و تجلی میکند. سهروردی داستان عشق را منطبق بر داستان حضرت یوسف به صورت عرفانی تفسیر میکند و سه شخصیت مهم نمادین این داستان، "حسن و عشق و حزن" هستند که حقیقت عشق را به زبانی استعاری و بیانی نمادین، به تصویر میکشند. جایگاه عشق در این اثر پس از عقل علت وجود هستی و نیز نشان دهنده آرا و اندیشه حکمی و عرفانی شیخ اشراق است. محبتی که سراسر جهان را فرا می‌گیرد، نتیجه عشقیست که در رگهای عالم جریان دارد و در اصل قوت محرکه و علت وجود این جهان هستی است. این عشق نیز به نوبه خود از عشق به خدا سرچشمه میگیرد که عالیتین مرکز تعلق عشق و عالیتین سرچشمه آن است". (همان، ۱۲) "محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند، و عشق خاص تر از محبت است، زیرا که همه عشقی، محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است زیرا که همه محبتی، معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد... عالم عشق منتهای عالم معرفت و محبت است." (همان، ۲۳) اگرچه شیخ اشراق بنا بر فلسفه خود، مخلوق اول را عقل دانسته نه عشق و عشق را زاییده عقل میدانند، اما در این رساله جایگاه عشق را نیز در همان مقام ازلی گویا همردیف عقل می‌داند چنانکه در فصل ۱۲ عشق را بنده ای خانه زاد میدانند که در شهرستان ازل پرورده شده و شحنگی کونین بدو تفویض شده است و این مقام را سلطان ازل به وی ارزانی داشته است. نیز در فصل ۱۱ پس از تعریف لغوی عشق که آن را برگرفته از عشقه می‌داند، عشق را در انسان با زبانی استعاری و تصاویر خیال انگیز که مبانی حقیقی دارند با توصیفات بسیار شیوا و ویژه، ارائه میدهد و این مفاهیم فلسفی را در قالبی عرفانی عرضه میکند؛ "آن حبه القلب دانه ایست که باغبان ازل و ابد از انبار خانه "الأرواح جنود مجنده" در باغ ملکوت "قول الروح من امر ربی" نشانده است و به خودی خود آن را تربیت فرماید... چون این شجره طیبه بالیدن آغاز کند و نزدیک کمال رسد عشق از گوشه سر برآرد و خود را درو بیچد تا به جایی رسد که هیچ نم بشریت درو نگذارد... پس عشق اگرچه جان را به عالم بقا می‌رساند تن را به عالم فنا باز آرد شد زیرا که در عالم کون و فساد هیچ چیز نیست که طاقت بار عشق تواند داشت"... (همو، نصر، راسخون) این رساله به کمال، خصایص عشق، حسن، حزن و البته جایگاه عقل را در خلقت و نهایتاً انسان، بیان کرده است.



## نتیجه

تنوع تعبیر از مفهومی واحد در رویکرد و کاربرد متنوع این مفهوم در ادبیات راهگشاست؛ تا آنجا که با مرور و مذاقه در آثار ادبی نظم و نثر فارسی، به ویژه شعر، گشادگی دست شاعران را در به کار گیری این مفهوم به وضوح میبینیم. خصوصاً در قلمرو شعر غنایی و شعر عرفانی این تصویر وضوح بیشتری دارد. گذشته از این، آنچه بسیار مهمتر مینماید، قابلیت کاربست این نگاه فلسفی در شعر معاصر است؛ به گونه ای که گستره ی افق دید شاعران معاصر پیرامون این مضمون\_ از عشق انسانی و جسمانی تا عشق متعالی و عرفانی\_ وسیعتر شده و متناسب با زندگی انسان معاصر میتواند یاریگر معانی برتری برای زندگی بهتر باشد.

## منابع

- دادبه. اصغر، "تجلی"، دایره المعارف بزرگ اسلامی  
دری. ضیاءالدین، رساله عشق، ترجمه رسائل ابن سینا، نرم افزار  
سهروردی. شیخ شهاب الدین، رساله فی حقیقه العشق، تصحیح سید حسین نصر، پایگاه اینترنتی راسخون  
سهروردی. شیخ شهاب الدین، ۱۳۷۰، مونس العشاق، به کوشش سیده محموده هاشمی، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان  
خطیب رهبر. خلیل، ۱۳۷۸، دیوان حافظ، چاپ بیست و سوم، صفی علیشاه  
لطفی. محمد حسن، کاویانی. رضا، ۱۳۸۰، دوره آثار افلاطون، جلد اول، چاپ سوم، خوارزمی  
ملکیان. مصطفی، پایگاه اینترنتی مصطفی ملکیان